



دو اخوانیه برای دو دوست

دکتر عباس کی‌منش



گشت روشن دیده‌ی بینای من
 من کجا؟! قدر ید و بیضا کجا؟!
 ای دلت موسای من، سینای من
 در طواف آستانِ طبعِ تو
 سعی دارد طبعِ گردون‌سای من
 هفت وادی را به عرفان طی کنم
 گر تو باشی خضرِ ره‌پیمای من
 چون چراغِ معرفت افروختی
 شد فروزان طبعِ گوهرزای من
 تا بگسترده‌ی گرم را خوان شعر
 شد زبان از عشق سر تا پای من
 پیش تو ای اوستادِ مهریان
 نیست شاگردی، رهی، همتای من
 رهنمای دل شدی در کوی عشق
 ای هم‌ایون ره‌برِ والای من
 کم کسی بینم دگر همتای خود
 تا نشیند پیش پایت جای من
 چون ز ناصح نام بردی از وفا
 مهر تابان شد دل دروای من
 ز آن که آن استاد فضل و معرفت
 بود هم مولای تو، مولای من
 چون فروغ مهر تو بر جان بتافت
 رفت از شادی به چرخ آوای من
 شعر نغزت شهره‌ی آفاق شد
 مقتدای نامی خوش رای من
 کار من در یوزگی از فضل توست
 گرچه کس نبود به استغنائی من
 بهره‌ها از بحر علمت برده‌ام
 شاهد، این نوچامه‌ی غرای من
 طبع بی‌جان زنده شد از یمن تو
 ای به اعجاز هنر عیسای من
 رهنمایی، مشفق‌ی، صاحب‌دلی
 حکمت‌آموز دل‌شیدای من
 شرمساری را به دریای گهر
 برده‌ی «مُشکان» خزف، ای وای من

به شرف حضور حضرت استاد دانشمند فرزانه‌ی بزرگوار، جناب
 پرفسور دکتر سیدحسین امین.

شکوفایی ندیده نوبهاران جوانی را
 خزان دیدم به صد حسرت دریغا! زندگانی را
 اگرچه هم‌زبانی نیست در شب‌های تنهایی
 برآ ای غم که دارم از تو چشم هم‌زبانی را
 ندارم شکوه، ای دل جان‌سپاری‌های کویش را
 اگر صدمبارم از خاطر برد این جانفشانی را
 حیات جاودان خواهی به پای دوستی بنشین
 بدین بحر بقا دریاب عمرِ جاودانی را
 درای عمر می‌خواند به مُلک جاودان ما را
 دلا زین کاروان بشنو، درای کاروانی را
 در آن محفل که می‌تابد امین چون مهر تابنده
 نشاید وصف کردن روی مهرِ آسمانی را
 بزرگ استاد ما دکتر امین، آن مرد وارسته
 که کم آرد فلک چون او جهان‌نکته‌دانی را
 به کام اهل دانش تا بریزد جرعه‌ی معنی
 به روی خویش عمری بسته بابِ کامرانی را
 «امین» از تو سزد «مُشکان» بیاموزد سخن‌دانی
 که دیده از تو در مُلک سخن لطف معانی را

خورشید جهان‌آرا

قصیده‌ی در پاسخ قصیده‌ی غرای استاد مشفق کاشانی

ای تو خورشید جهان‌آرای من
 روشن از ماه رُخت شب‌های من
 شب همه شب در غم هجران تو
 اشک بارد، چشم خون‌پالای من
 سینه مالامال مهر روی توست
 ای گرامی یارِ خوش‌سیمای من
 سخت می‌دانم که نبود جز تو کس
 چاره‌ساز درد جان‌فرسای من
 گر تو نوازای دل بشکسته را
 بر فلک برمی‌شود غوغای من
 تا پذیرای بیانت شد دل‌م

۱- استاد محمدعلی ناصح از شاعران و دانشمندان و نقادان بزرگ معاصر، متوفای
 هفدهم شهریور ۱۳۶۵.